ادبیات جهان: از اندیشه تا نظریه

علی‌رضا انوشیروانی*

چکیده

این مقاله به بررسی سیر تکوینی «ادبیات جهان» از قرن نوزدهم تا عصر حاضر می‌پردازد. گوته اولین اندیشمند و ادیبی بود که اندیشهٔ «ادبیات جهان» را مطرح کرد. طرح گوته ــ مانند هر اندیشهٔ دیگری ــ برخاسته از شرایط تاریخی و فرهنگی زمان خود بود. گوته در پی آن بود که مشترکات فرهنگ‌های شرق و غرب را بیابد و آن‌گاه بر اساس این مشترکات آنها را به هم پیوند زند. اجرای چنین وظیفهٔ خطیری فقط از عهدهٔ ادبیات برمی‌آمد. بر اساس همین باور بود که گوته *دیوان غربی‌ـشرقی* خود را نوشت. بدین سان، گوته راه را برای دیگر متفکران و پژوهشگران عرصهٔ ادبیات گشود. ملتزل، اولین سردبیر نشریهٔ تخصصی ادبیات تطبیقی در جهان، به ادبیات کشورهایی که در حاشیهٔ ادبیات کشورهای قدرتمند سیاسی اروپایی قرار گرفته بودند توجه خاصی مبذول داشت. فریدریش، ولک و آلدریج و بعدها اسپیواک و باسنت و برنهایمر از اروپامحور شدن ادبیات تطبیقی انتقاد کردند و چنین رویکرد خودمحور و خودشیفته‌ای را محتوم به افول دانستند. از اواخر دههٔ نود قرن بیستم و در طول دههٔ اول قرن بیست‌ویکم دمراش نظریهٔ ادبیات جهان خود را در چارچوبی روشمند و منسجم مطرح نمود. نظریهٔ دمراش که با ترجمه‌پژوهی ارتباط تنگاتنگی دارد به بررسی گردش و سیر یک اثر ادبی واحد در جهان و تغییراتش می‌پردازد. به عقیدهٔ وی ادبیات جهان رویکردی جدید در قلمرو پویای پژوهش‌های ادبیات تطبیقی است و بیش از پیش بر ضرورت تقویت و گسترش مرزهای این رشته در محیط‌های دانشگاهی دنیا صحه می‌گذارد.

کلیدواژه‌ها: گوته، ادبیات جهان، ولک، ادبیات تطبیقی، اروپامحوری، دمراش.

---

* عضو هیئت علمی دانشگاه شیراز
و عضو وابستهٔ فرهنگستان زبان و ادب فارسی
پیام‌نگار: anushir@shirazu.ac.ir

مقدمه

گوته (۱۷٤۹–۱۸۳۲) اولین متفکر و ادیبی است که اصطلاح «ادبیات جهان»[1] را وضع کرد و منظر فکری جدیدی در مطالعات ادبی گشود. گوته به این باور رسیده بود که می‌توان از طریق ادبیات از مرزهای جغرافیایی و سیاسی گذشت و با روح فرهنگ سایر ملل جهان که در ادبیات تجلّی می‌یابد آشنا شد، و آشنایی اولین گام برای رسیدن به تفاهم و دوستی است. ادبیات در انسجام و وحدت بخشیدن به اجزای یک فرهنگ واحد نقش برجسته‌ای دارد، اما گوته فراتر از مرزهای ملی می‌اندیشید، حتی فراتر از مرزهای کشورهای غربی. کشورهای غربی از دوران باستان مشترکات فرهنگی زیادی با هم داشتند، من‌جمله فرهنگ لاتین و مسیحیت، و همواره خود را در مرکز و بی‌نیاز از شناخت دیگری می‌پنداشتند، لذا به فرهنگ و ادبیات بقیّهٔ دنیا بی‌اعتنا بودند. در این برههٔ تاریخی است که گوته اندیشهٔ «ادبیات جهان» را مطرح می‌کند، به امید آنکه بتواند از این طریق ارتباطی عمیق و پایدار و آکنده از احترام متقابل بین جهانیان برقرار کند و از این مسیر به آرزوی دیرینهٔ خود که برقراری صلح و دوستی میان جهانیان بود جامهٔ عمل بپوشاند.[2]

گوته که، از طرفی، شاهد هرج و مرج‌های انقلاب فرانسه (۱۷۸۹)، و، از طرف دیگر، شاهد لشکرکشی‌ها و قدرت‌طلبی‌های ناپلئون (۱۷۹۹–۱۸۱۵) بود، به دنبال یافتن راه حلی برای پایان دادن به آشوب‌های زمان خود بود. دوران امپراطوری و حملهٔ ناپلئون بناپارت به کشورهای اروپایی و غیر اروپایی تمام امیدهای انسان‌دوستانهٔ گوته را بر باد داده بود. گوته *دیوان غربی- شرقی* (۱۸۱٤–۱۸۱۹) خود را تحت تأثیر حافظ و پس از برچیده‌شدن دوران دیکتاتوری ناپلئون وتبعید او به پایان می‌رساند. این دیوان هم‌اکنون نماد صلح و دوستی در جهان گشته است. پس از اتمام تحریر اول *دیوان* و توجه گوته به شرق است که به تدریج اندیشهٔ «ادبیات جهان» در ذهن گوته شکل

---

[1] *weltliteratur*

[2] پایزر (Pizer) معتقد است که، به خلاف باور عموم، گوته اولین کسی نبود که اصطلاح ادبیات جهان را وضع کرد. قبل از او کریستف مارتین وایلند (Christoph Martin Wieland) در یاداشت‌هایی که بر ترجمهٔ نامه‌های هوراس (Horace) نوشته بود از این اصطلاح استفاده کرده بود (۱).

می‌گیرد. آن‌طور که اشتریش[1] می‌گوید گوته اولین بار در ژانویه۱۸۲۷ در سن ۷۸ سالگی اصطلاح ادبیات جهان را به‌کار برد (۱۹). گوته در اوج پختگی و تکامل فکری خود به چنین چشم‌اندازی می‌رسد و آن را به دیگران نیز توصیه می‌کند لکن فرصت چندانی نمی‌یابد تا این پدیده را در قالب چارچوب نظری مشخصی ارائه دهد و مفاهیم و متغیرهای آن را تبیین کند.

هرچند انگارهٔ ادبیات جهان شکوهمند و دل‌پسند به‌نظر می‌رسید، در عمل با سؤالات و چالش‌های متعددی روبه‌رو شد. نظریهٔ گوته به همان سرنوشت ناگزیر سایر اصطلاحات دل‌ربا گرفتار آمد که نه تنها مسئله‌ای را حل نکرد بلکه خود بخشی از مسئله شد. متفکران بعد از گوته کوشیدند تا این اندیشهٔ خام را در قالب نظریه‌ای نظام‌مند و منسجم ارائه دهند و برای کم و کاستی‌های آن چاره‌ای بیندیشند. دیوید دمراش[2] یکی از نظریه‌پردازان معاصر ادبیات تطبیقی و ادبیات جهان است که در مقالات و کتاب‌های خود با دقت علمی و روشمندانه به مطالعهٔ جنبه‌های مختلف این موضوع پرداخته است. این مقاله کوششی است برای بررسی و تبیین سیر تحولات نظریهٔ ادبیات جهان از زمان شکل‌گیری تا تکوین و تحول و کاربستِ آن در مطالعات ادبی جهان امروز. سعی شده است تا بنیادی‌ترین اصول ادبیات جهان در این مقاله معرفی و تحلیل شوند. نکتهٔ قابل توجه آنکه بنیادهای این نظریه، همچون ادبیات تطبیقی، پیوسته در حال گسترش و زایش بوده و متفکران و منتقدان مفاهیم جدیدی بر آن افزوده‌اند. نگاهی گذرا به موضوعات همایش‌های ملی و بین‌المللی ادبیات تطبیقی و تعداد مقاله‌ها و کتاب‌هایی که هرروزه در این زمینه نوشته می‌شوند اهمیت و پویایی این نظریه و سیر تحولات آن را در محافل علمی جهان به وضوح نشان می‌دهد.[3] بر این اساس مقاله به سه بخش تقسیم شده است. بخش اول به تبیین آراء گوته در بارهٔ ادبیات جهان می‌پردازد. بخش دوم به تحلیل و نقد نظرات گوته و آراء پس از او اختصاص دارد و

---

[1] Fritz Strich
[2] David Damrosch
[3] به عنوان نمونه نگاه کنید به محورهای اصلی نوزدهمین همایش بین‌المللی ادبیات تطبیقی (ICLA) در ۲۰۱۰ در سئول، کره، و همایش‌های انجمن ادبیات تطبیقی امریکا به ترتیب در سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۱ در لوئیزیانا، امریکا، و ونکوور، کانادا.

بخش پایانی به بررسی نظریهٔ ادبیات جهان از دیدگاه دیوید دمراش، نظریه‌پرداز معاصر و استاد ادبیات تطبیقی دانشگاه هاروارد، خواهد پرداخت.

۱- گوته و «ادبیات جهان»

اشتریش می‌گوید: «اصطلاح «ادبیات جهان»، که اولین بار توسط گوته به‌کار رفت، بی‌درنگ احساس آزادگی را به ذهن متبادر می‌کند، انسان احساس می‌کند که وارد فضایی بزرگ و دل‌باز شده است و دیدگاه فراخ‌تری پیدا کرده است. این اصطلاح هرقدر هم که مبهم باشد، دستِ‌کم بر رفع موانع تبادلات فکری میان انسان‌ها دلالت می‌کند؛ ...» (۳).

از دیدگاه گوته ادبیات جهان حیطهٔ فراخی برای تعاطی افکار و تعامل بین ادبیات ملل مختلف است. گوته اولین ادیبی است که در ساحت شاهکارهای ادبی به ادبیات سایر ملل، من‌جمله ادبیات شرق، نیز نظر دارد و می‌گوید: «... در زمانی که آلمانی‌ها هنوز در جنگل زندگی می‌کردند، چینی‌ها رمان می‌نوشتند» (یوست، بهار۱۳۸۷، ۳۶).

> من دوست دارم که به سایر ملت‌ها نیز نگاه کنم؛ و توصیه می‌کنم دیگران هم این کار را بکنند. امروزه ادبیات ملی، مفهوم چندانی ندارد؛ عصر ادبیات جهان آغاز شده است؛ و هر کسی باید برای سرعت بخشیدن به تحقّق آن، سهم خویش را ادا کند. (همان)
>
> گوته می‌گوید: «من هر روز بیش‌تر به این موضوع معتقد می‌شوم که شعر به جهان بشریّت تعلق دارد که از زبان هزاران انسان در زمان‌ها و مکان‌های مختلف جاری گشته است... از این رو، من دوست دارم به اطرافم نگاه کنم و ملل بیگانه را هم ببینم و به همه توصیه می‌کنم چنین کنند.» (دمراش ۲۰۰۳، ۱)

گوته از منظر زیباشناسی به ادبیات می‌نگریست و معتقد بود که دوستداران ادبیات نباید هنگام انتخاب و مطالعهٔ آثار ادبی خود را به ادبیات خاصی محدود کنند. تفاوت گوته با دیگران در همین نکته بود. یعنی قبل از گوته هم ادیبان و پژوهشگرانی بودند که در مطالعات و بررسی‌های خود به آثار ملل دیگر نیز توجه داشتند، ولی گوته معیار زیباشناسی را در ادبیات مطرح می‌کند و زیبایی را در انحصار قوم و ملت خاصی نمی‌بیند. به تعبیر دقیق‌تر،گوته نظریه‌پرداز نبود بلکه پیشنهادی برای گسترش مطالعات ادبی داد.

مفهوم ادبیات جهان گوته به معنای ادبیات تطبیقی، که بعدها به مثابهٔ رشته‌ای دانشگاهی مطرح شد، نبود. یوست به تفاوت میان «ادبیات تطبیقی» و «ادبیات جهان» اشاره کرده می‌گوید:

> «ادبیات جهان» و «ادبیات تطبیقی» دو مضمون هم‌معنا نیستند. در واقع، ادبیات جهان پیش‌نیاز ادبیات تطبیقی است و مواد خام مورد نیاز پژوهشگر ادبیات تطبیقی را در اختیار او قرار می‌دهد تا وی آنها را بر اساس اصول نقادانه و تاریخی تنظیم کند... کار پژوهشگر ادبیات تطبیقی فقط این نیست که شاهکارهای ادبی ملل مختلف را در فهرست مطالعات خود قرار دهد، بلکه وی رخدادهای مهمّ ادبی را در ارتباط با هم می‌بیند و می‌کوشد تا نویسندگان را در جایگاه کلی تاریخ اندیشه و زیباشناسی قرار دهد. او نه تنها به گزینش که به ارتباط نیز توجه دارد. برای او، ادبیات یک ترکیب است، نه فهرستی از کتاب‌های منفرد. برای او، ادبیات یک مجموعه و کلیّت است. (زمستان ۱۳۸۷، ۳۸)

از نظر یوست ادبیات جهان صرفاً مجموعه‌ای از آثار ارزشمند ادبی جهان بودند که از مرزهای ملی خود گذشته و به مجموعهٔ میراث مشترک بشری پیوسته بودند. راز ماندگاری این آثار برای گوته جالب بود. گوته راز این ماندگاری را در وحدت و هم‌بستگی روح بشریت می‌دید؛ آن روح یگانه و اصیل بشری که زمان و مکان نمی‌شناخت و در سراسر ادبیات جهان ساری و جاری بود. اصولاً اثری به ادبیات جهان می‌پیوندد که بتواند با روح و فکر سایر ملل و فرهنگ‌ها ارتباط برقرار کند. اثری که موفق به ایجاد گفت‌وگو با دیگران نشود و در چنبرهٔ ویژگی‌های فردی یا تاریخی خاصی گرفتار بماند پس از مدتی از یادها می‌رود. آثار دوران باستان چین و هند و یونان هنوز برای انسان معاصر حاوی پیام هستند در صورتی‌که بسیاری از آثار متأخرتر، که ای بسا در زمانی کوتاه خوش درخشیدند، حال به فراموشی سپرده شده‌اند. در گفت‌وگوهای فرهنگی مستمر آثار ادبی در یکدیگر تأثیر می‌کنند و موجب غنای یکدیگر می‌شوند. ادبیات جهان، بدین‌سان، بهترین محمل برای ایجاد پیوند و ارتباط بین فرهنگ‌ها و ملل مختلف محسوب می‌شد.

بدون تردید، ادبیات جهانِ مورد نظر گوته بدون ترجمه امکان بروز نمی‌یافت. برای گوته، ادبیات پیوندی جهانیِ است و مترجمان حلقه‌های این پیوندند. مترجمان در جهانِ ادبیاتِ گوته نقشی حیاتی داشتند. ترجمه ــ با وجود تمام اختلاف نظرها و جدل‌هایی که بر سر آن هست ــ تنها وسیلهٔ کاربردی در دست محققی است که شوق

شناخت دیگری را در سر دارد و به نیکی بدین نکته آگاه است که با شناخت دیگری به شناخت کامل‌تری از خودش هم می‌رسد. بنابراین، پژوهشگر ادبیات ملی هم برای درک عمیق‌تر ادبیات بومی نیاز به شناخت سایر ادبیات‌ها دارد.[۱] کدام نویسنده یا شاعری را می‌توان یافت که از دیگران، آگاهانه یا ناآگاهانه، تأثیر نپذیرفته باشد یا از دیگری به شکلی الهام نگرفته باشد. این دیگری می‌تواند یک نویسنده و شاعر یا یک فیلم‌ساز یا نقاش یا موسیقی‌دان باشد. مترجمان نقش چشمگیری در تبادلات فرهنگی بین ملل مختلف داشته‌اند و در باروری تمدن‌های بشری نقش در خور توجهی داشته‌اند. گوته نقشی پیامبرگونه برای مترجم قائل می‌شود و چنین می‌گوید:

> در قرآن آمده است: خداوند از میان هر قومی پیامبری به زبان خودشان برانگیخت[۲]. بدین‌سان، هر مترجمی پیامبری در میان قوم خود است. (به نقل از اشتریش ٦)

اشتریش در کتاب *گوته و ادبیات جهان*[۳] (۱۹٤۹) به نکاتی چند دربارهٔ ترجمه اشاره می‌کند که دل‌مشغولی بسیاری از پژوهشگران تا به امروز بوده است. بدون شک، ترجمهٔ هیچ اثر ادبی اصیل و ماندگاری قابل مقایسه با متن اصلی نیست. ویژگی‌های زبانی، و فرهنگی متن اصلی چنین کاری را ناممکن می‌سازد. هیچ ترجمه‌ای، هرقدر هم که استادانه و با دقت ترجمه شود، جای اثر اصلی را نمی‌گیرد. البته ترجمه‌هایی هم داشته‌ایم که هم‌سنگ یا حتی گران‌سنگ‌تر از متن اصلی بوده‌اند، اما این دیگر ترجمه به معنای متداول آن نیست؛ این خلق اثری جدید است (همان). ادبیات جهان به منزلهٔ بزرگ‌راهی است که ادبیات ملل مختلف از طریق جاده‌های فرعی ترجمه به این بزرگراه فرهنگی می‌پیوندند. وقتی انسان در این راه قرار گرفت ــ بدون آنکه برای خودش حق ویژه‌ای قائل شود ــ در کنار دیگران حرکت می‌کند و در طول سفر به قرابت‌های بین خود و دیگران پی‌می‌برد. کتابخانهٔ گوته مملو از آثار شرق و غرب بود همان‌طور که اقامتگاه او در شهر وایمر آلمان محل ملاقات و دیدار نویسندگان و شاعران از ملل مختلف بود.

---

[۱] از همین روست که در بسیاری از دانشگاه‌های معتبر جهان درس ادبیات تطبیقی جهان جزو دروس الزامی برنامهٔ آموزشی ادبیات ملی هر کشوری محسوب می‌شود.

[۲] اشارهٔ گوته به سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ٤ است: هوَ مَا أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ.

[3] *Goethe and World Literature*

گوته چنین می‌نویسد: «اگر به تاریخ نگاه کنیم، همیشه افرادی را پیدا می‌کنیم که با آنها هم‌رأی هستیم و هم کسانی را که با آنها اختلاف سلیقه داریم. اما آنچه مهم است زندگی مسالمت‌آمیز در کنار یکدیگر است و این چیزی است که ما سخت بدان نیازمندیم». (اشتریش ۱۲)

بی‌دلیل نیست که گوته به سعدی مهر می‌ورزد چون تجلی افکار انسان‌دوستانهٔ خود را در اشعار او می‌بیند. سعدی قرن‌ها قبل از گوته از پیوند اندام‌وار میان ابناء بشر سخن گفته بود. بدنه و ریشه یکی است، تفاوت در شاخ و برگ‌هاست. گوته، تحت تأثیر عرفان و فلسفهٔ مشرق‌زمین، نوعی وحدت در کثرت را مشاهده می‌کند. هدف گوته از ادبیات جهان نمایاندن همین وحدت و اشتراکات اساسی و ریشه‌ای است و ترغیب انسان‌ها به احترام گذاشتن به تفاوت‌های یکدیگر. گوته در یادداشتی به نشریه‌ای ادبی چنین می‌نویسد: «بار دیگر باید تکرار کنیم که هدف این نیست که همهٔ ملل باید مثل هم بیندیشند، بلکه باید از وجود یکدیگر آگاه باشیم و در مواردی هم که محبت متقابل وجود ندارد دستِ‌کم تحمل و مدارا پیشه کنیم» (اشتریش ۱۳).

۲- تحلیل و نقد اندیشهٔ «ادبیات جهان» گوته

هر نظریه یا اندیشهٔ جدیدی در گام اول نیازمند شناخت کامل و در گام بعدی نیازمند تحلیل و نقد است. نگرش عالمانه و انسان‌دوستانهٔ گوته هم، علی‌رغم اعتبار و چشم‌انداز فراخ آن، در صحنهٔ کاربست ضعف‌هایی داشت. ادبیات جهان گوته از زوایای گوناگون قابل بررسی است. وجه متمایز دیدگاه گوته دوری‌گزیدن از اروپامحوری است و دربرگرفتن طیف گستردهٔ ادبیات جهان، اعم از شرق و غرب، است. اما گوته فقط بر نکات مشترک این ادبیات تأکید داشت؛ در مورد تفاوت‌ها معتقد بود که صرفاً باید با دیدهٔ احترام و مدارا بدان نگریست. اما با نگاهی ژرف‌تر نکته‌ای آشکار می‌شود که محل تأمل است. گوته می‌خواهد آلمانی بسازد که از نظر فرهنگی نمونه‌ای برای ملل دیگر باشد. در واقع، گوته می‌خواهد دروازه‌های آلمان را به روی سایر فرهنگ‌ها بگشاید تا هرچه نیکو و زیباست به سوی آلمان سرازیر شود تا، بدین‌سان، آلمان پیشرو و سردمدار تمدن بشری شود. گوته می‌گوید: «چنین مقدّر شده است که آلمان نمایندهٔ تمام شهروندان جهان گردد» (به نقل از اشتریش ۱۷). اِکِرمان[1]،

[1] Eckermann

شاگرد و یار باوفای گوته، در خاطرات خود سخنان گوته را خطاب به جوانی انگلیسی چنین بازگو می‌کند:

«این بخشی از وجود هر آلمانی است که همواره برای هر چیز بیگانه‌ای فی‌نفسه احترام قائل باشد و خودش را با خصیصه‌های خارجی وفق دهد. افزون بر این، انعطاف‌پذیری بی‌نظیر زبان ما موجب شده است که ترجمه‌های آلمانی به‌نحو چشمگیری دقیق و رضایت‌بخش باشند» (اِکِرمان، دهم ژانویه ۱۸۲۵). از نظر گوته زبان آلمانی با توجه به ویژگی‌های خود، من‌جمله پذیرش راحت اصطلاحات و کنار گذاشتن تکلّف و نهراسیدن از متهم شدن به استفاده از عبارات غریب و ناجایز، زبان کاملی برای ترجمه است. این ویژگی زبانی باعث می‌شود هنر مترجمان آلمانی به خوبی در خدمت ادبیات جهان قرار گیرد. «هر کس که آلمانی بفهمد و بداند خود را در بازاری خواهد یافت که در آن تمام ملل دنیا کالای خود را عرضه می‌دارند؛ چنین فردی هم کالای خود را معرفی می‌کند و هم آن را غنی‌تر می‌سازد». ... به‌این‌ترتیب، گوته نقش ارزندهٔ ادبیات آلمان در ادبیات جهان را ارج می‌نهد و به این نتیجه می‌رسد که کافی است ملل دیگر فقط آلمانی بیاموزند، و آن‌گاه از طریق ترجمه‌های دقیق آلمانی قادر خواهند بود که بر ادبیات سایر ملل اشراف پیدا کنند. و نه تنها آلمانی‌ها بلکه همهٔ جهانیان از این موهبت بهره‌مندخواهند شد. این بزرگ‌ترین خدمت ادبیات آلمان به ادبیات جهان است. (اشتریش ۲۷–۲۸)

گوته که از اروپامحوری و ملیّت‌گرایی افراطی انتقاد می‌کند در پایان به این نتیجه می‌رسد که وظیفهٔ خطیری بر دوش زبان و ادبیات آلمانی گذاشته شده است و اندیشمندان آلمانی باید خود را برای پذیرش چنین رسالت بزرگی آماده سازند. البته، اگر آراء گوته را در بافت تاریخی آن بررسی کنیم پیشینهٔ فکری او بر ما روشن‌تر خواهد شد. زمانی که ناپلئون به دنبال تحکیم قدرت مطلقهٔ خود در اروپا بود و ملیّت‌گرایی افراطی اروپایی در اوج خود بود، گوته از ادبیات جهان و هم‌زیستی فرهنگی ملت‌ها سخن می‌گفت. می‌توان گفت که گوته در دوران پختگی خود و با توجه به شرایط و فضای تاریخی و فرهنگی اروپای قرن نوزدهم به فکر طرح ادبیات جهان می‌افتد تا بتواند اروپای گرفتار خودشیفتگی ــ و به‌خصوص فرانسهٔ مست از پیروزی و غرور افراطی ملی ــ را به خود آورد. بدین‌سان، گوته آغازگر راهی می‌شود که دیگران آن را تا به امروز ادامه داده‌اند و زمینه‌های بارورتری برای بحث و گفت‌وگو گشوده‌اند.

۳-«ادبیات جهان» پس از گوته

از نظریهٔ «ادبیات جهان» تقریرهای مختلف داریم. دیوید دمراش (متولد ۱۹۵۳) معتقد است که پژوهشگران ادبیات تطبیقی همواره نیازمند شناخت راه‌های شکل‌گیری این رشته در گذشته هستند (۲۰۰۶، ۹۹). ما هیچ‌گاه از دانستن گذشته و راهی که دیگران رفته‌اند بی‌نیاز نیستیم. بسیاری از نظریه‌های جدید ملهم از تفکرات و بحث‌های گذشته‌اند که با توجه به شرایط زمانی و مکانی شکل تازه‌ای به خود گرفته‌اند. به سخن دقیق‌تر، نظریه‌های جدید خلق‌الساعه نیستند و بذر یک اندیشه را با اندکی تأمل می‌توان در گذشته یافت. آنچه مهم است سیر تحول اندیشه‌ای واحد در طول زمان و مکان است. برای شناخت دقیق و جامع هر اندیشه‌ای باید به سراغ ریشه‌های آن رفت. اندیشه‌ای رشد خواهد کرد که بتواند در طول تاریخ همچون بذری مستعد با محیط‌های تاریخی و فرهنگی متفاوت سازگار باشد و در عین حفظ اصالت خود به هنگام روبه‌رو شدن با آراء جدید از خود نرمش نشان دهد و از بازـ مفهوم‌سازی نهراسد. تحول جزء جدانشدنی هر رشتهٔ علمی پویاست و نمی‌توان، به خلاف عادت معمول، بر هر تحولی نام بحران نهاد، همان‌طور که نمی‌شود هر بحرانی را تحول نامید. گرفتار آمدن ادبیات تطبیقی از بدو تولد در چنبر تنگ اروپامحوری این رشته را با سؤال‌های جدی روبه‌رو ساخت. آیا ادبیات تطبیقی باید در چارچوب مرزهای ادبیات قدرت‌های استعمارگر محدود بماند؟ اگر پژوهشی تطبیقی میان ادبیات شرق و غرب صورت گیرد، آیا باز باید کفهٔ ترازو به طرف غرب بچربد و معیار ارزیابی اصولی باشد که غربیان آن را تعریف کرده‌اند؟ مثلاً وقتی که پژوهشگران غربی می‌خواهند از فردوسی یا سنائی به نیکی و بزرگی یاد کنند، هنوز از القابی چون «فردوسی: هومر ایران» یا «سنائی: دانتهٔ ایران» و نظایر آن استفاده می‌کنند. چنین به نظر می‌رسد که ادبیات شرق با خودش سنجیده نمی‌شود و همیشه «دیگری» در کنار «ما» اجازهٔ نمود پیدا می‌کند.

فرهیختگان و اندیشمندان امروزی، من‌جمله باسنت[1]، دمراش، برنهایمر[2] و بابا[3]، چنین طرز تفکری را برنمی‌تابند و با گایاتری اسپیواک، منتقد پسااستعماری هندی‌تبار،

---

[1] Susan Bassnett
[2] Charles Bernheimer
[3] Homi Bhabha

هم‌صدا می‌شوند و *مرگ یک رشته*[1] را اعلام می‌کنند. اما کدام مرگ و کدام رشته؟ مرگ ادبیات تطبیقیِ خودشیفتهٔ اروپامحور. اما آیا این واقعاً به معنی پایان ادبیات تطبیقی در غرب است یا هشداری است برای آنهایی که هنوز دچار انسداد کامل فکری نشده‌اند و در گل و لای سنّت دیرینهٔ غرب غرق نشده‌اند؟ دغدغهٔ اندیشمندانی همچون سعید و اسپیواک آن است که استعمار فرهنگی قدیم غرب این بار با نام جدیدی ــ البته با ظاهری موجّه و روشنفکرمآبانه ــ سر برآورده است؛ لذا با شجاعت و صراحتْ مرگ چنین گونه‌ای از ادبیات تطبیقی را به گوش پژوهشگران می‌رسانند. اعلان این مرگ برای آنهایی که از تعابیری چون «یا با ما یا بر ما» دل‌خسته شده‌اند نوید تولدی دیگر و ظهور افق‌های نو است. البته، می‌توان چشم‌ها را بست و به همان روش منسوخ سنتی عمل کرد، یا ناامیدانه مرگ را پذیرا شد، و یا «غبار عادت» را از مسیر تماشا زدود، چشم‌ها را شست و جور دیگر دید.

دمراش هم از همین منظر به تطور ادبیات جهان می‌نگرد و می‌گوید: «بحث من این است که گسترش امروزهٔ [ادبیات تطبیقی] به افق‌های جهانی و کیهانی[2] به معنای مرگ رشتهٔ ما نیست. به خلاف، تولد دیدگاه جدیدی است که اگر خوب بنگریم ریشه‌های آن را در دوران اولیهٔ شکل‌گیری ادبیات تطبیقی به مثابهٔ یک رشته می‌بینیم» (همان). هوگو ملتزل یکی از ادامه‌دهندگان راه پُر رهروِ گوته بود.

٤- ملتزل و «ادبیات جهان»

از میان پژوهشگرانی که اندیشهٔ ادبیات جهان گوته را پی‌گرفتند می‌توان به هوگو ملتزل اهل لومْنیتز (۱۸٤٦ـ۱۹۰۸) در کلوسنبرگ[3] ــ کلوژ کنونی ــ واقع در رومانی اشاره کرد. ملتزل در اقلیتی آلمانی‌زبان در ترانسیلونیا[4] متولد شد و بعد در مدرسه زبان‌های مجاری و رومانیایی را یاد گرفت. ملتزل تحصیلات دانشگاهی خود را در برلین و هایدلبرگ دنبال کرد و پس از اخذ درجهٔ دکتری در زبان و ادبیات آلمانی به

---

[1] Gayatri Spivak, *Death of a Discipline*.

[2] اسپیواک از واژهٔ «Planetary» که از «Planet» به معنای «سیّاره» گرفته شده است استفاده می‌کند. از دیدگاه وی گسترهٔ ادبیات تطبیقی سیّارهٔ زمین است و به هیچ روی نمی‌توان آن را به کشور و فرهنگ خاصی محدود کرد.

[3] Hugo Meltzl de Lomnitz, Klausenberg (cluj)

[4] Transylvania

تدریس مشغول شد. چند سال بعد با مساعدت همکارش، ساموئل براسای[1]، اولین مجلهٔ ادبیات تطبیقی دنیا را با عنوان *مجلهٔ بین‌المللی ادبیات تطبیقی*[2] (۱۸۷۷ـ۱۸۸۸) راه انداخت. ملتزل در اولین سرمقالهٔ خود هدف این مجلهٔ چندزبانه را بیان کرد. «نکتهٔ اصلی ملتزل این بود که مفهوم ادبیات جهانِ گوته در خدمت اهداف کوته‌بینانهٔ ملّی درآمده بود» (همان ۱۰۱). «ملتزل می‌خواستَ مفهوم ادبیات جهانِ گوته را از چنگ پژوهشگرانی که فقط بر دو وجه غالب مطالعات ادبی یعنی مطالعهٔ پذیرش و تأثیرگذاری و تأثیرپذیری تأکید می‌ورزیدند رها سازد» (همان ۱۰۲). نگرانی ملتزل بجا بود. ملتزل می‌خواست با انتشار این مجله، ادبیات مللی را که همواره در برابر ادبیات کشورهای قدرتمند غربی به حاشیه رانده شده بودند نیز مطرح کند. ملتزل به اصل چندزبانه بودن[3] معتقد بود و رسماً اعلام کرده بود که *مجلهٔ بین‌المللی ادبیات تطبیقی* به ده زبان رسمی دنیا مقاله می‌پذیرد. در هیئت تحریریهٔ مجله پژوهشگرانی از کشورهای غربی و شرقی، از جمله مجارستان، آلمان، انگلستان، فرانسه، ایتالیا، سوئیس، هلند، پرتغال، ایسلند، سوئد، لهستان، آمریکا، ترکیه، هند، استرالیا، مصر و ژاپن به چشم می‌خوردند. در گزینش مقالات، ملتزل اصل را بر این گذاشته بود که نه تنها دربارهٔ شاهکارهای ادبی جهان از شرق و غرب مقاله بپذیرد بلکه علاقهٔ بسیاری به ادبیات شفاهی و قصه‌های عامیانه نشان می‌داد که به نظر او فصل مشترک بسیاری از فرهنگ‌ها بود. ملتزل به ترجمه توجه ویژه‌ای داشت و آن را بخشی جدانشدنی از ادبیات جهان می‌دانست. از طریق ترجمه، همهٔ ملل، از کوچک و بزرگ، این فرصت را داشتند تا به ادبیات جهان بپیوندند. از نظر او عرصهٔ ادبیات در انحصار قدرت‌های بزرگ اروپایی و زبان و ادبیات آنها نبود. به عقیدهٔ ملتزل زبان‌هایی که سخنوران کمتری داشتند باید مجال ظهور پیدا کنند. ملتزل خود به شاعر مجاری ساندور پتوفی[4] علاقه زیادی داشت و تعدادی از اشعار غنایی او را در ۱۸٦۸ به آلمانی ترجمه کرد و، بدین‌سان، شاعری را از کشوری که در حاشیهٔ ادبیات غرب قرار داشت به جهانیان شناساند.

---

[1] Samuel Brassai
[2] *Acta Comparationis Litteratum Universarum*
[3] Polyglottism
[4] Sandor Petöfi

ملتزل در سرمقالهٔ اولین شمارهٔ مجله‌اش در سال ۱۸۷۷ به زبان آلمانی با عنوان «وظایف کنونی ادبیات تطبیقی»[1] اظهار می‌دارد: «وظیفهٔ این رشتهٔ نوپای رو به رشد صرفاً این نیست که آثار ادبی قابل دسترس را با هم مقایسه کند بلکه باید تلاش همه‌جانبه‌ای برای توسعه و افزایش این منابع آغاز کند. بدین‌سان، مجله‌ای مانند مجلهٔ ما باید هم به هنر ترجمه بپردازد و هم مفهوم ادبیات جهان گوته را مدّ نظر داشته باشد» (به نقل از شولز[2] ٥٦؛ دمراش ۲۰۰۹، ٤۲). بر اساس چنین باوری بود که ملتزل توانست «ترتیبی بدهد که اشعار غنایی پتوفی به حدود سی و دو زبان مختلف دنیا ترجمه شود با این نیّت که به انبوه مخاطبان اروپای غربی نشان دهد که در گوشهٔ دیگری از اروپا شاعری مجاری هست که شایستهٔ جایگاه رفیعی در صحنهٔ ادبیات جهان است» (همان ۱۰۸). اقدام ملتزل صرفاً از سرِ میهن‌پرستی نبود، البته ملتزل با معرفی و شناساندن ادیبان مجاری حق بزرگی بر گردن ادبیات ملی خود دارد، ولی هدف او متعالی‌تر از تظاهرات میهن‌پرستانه بود. او می‌خواست به اروپاییانی که جز خودشان را نمی‌دیدند نشان دهد که در صحنهٔ بین‌المللی ادبیات جهان نویسندگان خلّاق بسیاری حضور دارند ولی به سبب اینکه از کشورهای کوچک‌تر آمده‌اند ناشناخته باقی مانده‌اند.

شوربختانه، مجلهٔ ملتزل نتوانست با مجله‌هایی که بعداً در فرانسه و آلمان منتشر شد رقابت کند و پس از یک دهه، بازی را به قدرت‌های بزرگ که از دیدگاه اروپامحوری به ادبیات تطبیقی می‌پرداختند باخت، دیدگاهی که تا یک قرن بر این عرصه حکومت می‌راند و ردِّ پای آن را در مکتب‌های فرانسوی و آلمانی ادبیات تطبیقی می‌توان پی‌گرفت.

۵- فریدریش و ولک و «ادبیات جهان»

ورنر فریدریش[3] و رنه‌ولک[4] هم از اروپامحور شدن ادبیات تطبیقی و ادبیات جهان انتقاد می‌کردند. منظور از واژهٔ «جهان» باز همان جهان غرب ــ شامل اروپای غربی و امریکای شمالی ــ بود و بقیهٔ جهان یا به حساب نمی‌آمد یا در بهترین صورت در حاشیه قرار می‌گرفت.

---

[1] "Present Tasks of Comparative Literature"
[2] Hans-Joachim Schulz
[3] Werner Friedrich
[4] René Wellek

ورنر فریدریش بنیان‌گذار مجلهٔ *سالنامهٔ ادبیات تطبیقی و عمومی*[1] با ناخرسندی از اصطلاح «ادبیات جهان» یاد می‌کند و معتقد است که این واژه هیچ‌گاه در گسترهٔ جهانی آن به‌کار برده نشد. «... به نظر من، چنین برنامه‌ای را باید برنامه درسی ادبیات کشورهای ناتو[2] بنامیم ــ البته همین هم اغراق‌آمیز است چون ما حداکثر با ادبیات یک چهارم از پانزده کشور ناتو سروکار داریم». (به نقل از دمراش ۲۰۰٦، ۱۱۰ـ۱۱۱)

رنه ولک در مقالهٔ معروف خود با عنوان «بحران ادبیات تطبیقی» (۱۹۵۹) از به‌هم‌پاشیدگی اروپای پس از جنگ‌های جهانی اول و دوم صحبت می‌کند. او معتقد است که جهان غرب پس از ۱۹۱٤ در بحران می‌زیسته است و ادبیات تطبیقی در این برهه نقشی دارد که باید بازی کند، یعنی در برابر جدایی و انزوای کاذب تاریخ‌های ادبیات ملی بایستد. وی معتقد است که نقش ادبیات تطبیقی بیش از «نظام حسابداری فرهنگی» است، روشی که اغلب به بزرگ‌نمایی فرهنگ مبدأ ختم می‌شود، یا به سبب تأثیری که بر دیگر آثار ادبی در خارج از مرزهای خود گذاشته است یا به سبب پذیرش بهترین اندیشه‌های خارجی (۹۲-۹۳).

ولک این نوع مطالعات تطبیقی را محکوم می‌کند و آن را «سیاست زورآزمایی فرهنگی» می‌نامد که «هر کس همه چیز را فقط در خدمت قدرت ملت خویش می‌خواهد» (۹۲). به عقیدهٔ ولک «... پژوهش ادبی سرگرمی کهن‌پژوهانه یا حساب بدهکاری‌ها و بستانکاری‌های ملّی یا حتی نقشه‌برداری از شبکه‌های روابط نخواهد بود. پژوهش ادبی، مانند خود هنر، حاصل تخیّل و سرانجامْ حافظ و آفرینندهٔ والاترین ارزش‌های بشر خواهد شد» (۹۸). بدین‌سان، ولک ادبیات را پدیده‌ای جهانی و حاصل تخیّل بشر و حاصل ارزش‌های والای بشری می‌داند و با اندیشهٔ ادبیات جهان گوته هم‌صدا می‌شود.

٦- دمراش و «ادبیات جهان»

از زمانی که گوته اندیشهٔ ادبیات جهان را مطرح کرد حدود دو قرن می‌گذرد. گوته که اروپای قرن نوزدهم را گرفتار تعصب‌های قومی خانمان‌برانداز و غرور ملی افراطی می‌دید برای پایان دادن به این مناقشات و فخرفروشی‌ها، غربیان را به شناخت ادبیات

---

[1] *Yearbook of Comparative and General Literature*
[2] NATO literature

شرق تحتِ لوای ادبیات جهان دعوت کرد. گوته با این طرح بشردوستانه راه برای مطالعهٔ ادبیات فراملّیتی گشود اما نیاز به رهروانی داشت که طرح او را در چارچوب نظریه‌ای ساختمند ارائه کنند. و هر نظریه‌ای با سؤال آغاز می‌شود. برای نظریه‌پردازی ابتدا باید «چگونه و چه سؤالی» پرسیدن را آموخت.

کلادیو گیلن[1] (۱۹۲۵ـ۲۰۰۷) می‌گوید: «واژهٔ *ادبیات جهان* خیلی مبهم است، یا خوش‌بینانه بگوییم، بیش از حدْ القایی[2] است، و در نتیجه در معرض بدفهمی‌های بسیار است» (۳۸). اصولاً ادبیات جهان چیست؟ آیا ادبیات جهان مجموعهٔ ادبیات‌های ملل و فرهنگ‌های مختلف است؟ چنین مجموعه‌ای آن‌قدر وسیع است که برای هیچ خواننده‌ای تصورش هم ممکن نیست. آیا منظور از ادبیات جهانْ ادبیات کلاسیک یا شاهکارهای ادبیات جهان است؟ حدود و ثغور این جهان تا کجاست؟ آیا در این ادبیات برخی بالادست و برخی فرودست‌اند؟

دیوید دمراش در همان صفحهٔ اول کتابش *ادبیات جهان چیست؟* دو سؤال تفکرانگیز مطرح می‌کند: «کدام ادبیات؟ جهانِ چه کسی؟» (۲۰۰۳، ۱). دمراش این سؤال را در بافت تاریخی‌ـ فرهنگی متفاوت از زمانِ گوته مطرح می‌کند و در عصر جهانی شدن[3] و فناوری اطلاعات می‌خواهد به این سؤال پاسخ دهد. وی با پیشینهٔ ادبیات جهان و نظریهٔ ولک که ادبیات را پدیده‌ای جهانی می‌دانست کاملاً آشناست. ولک پنجاه سال قبل از دمراش پیشنهاد کرد که صرفاً از واژهٔ «ادبیات» بدون هیچ صفت محدودکننده‌ای استفاده کنیم. پس سخن تازهٔ دمراش چیست؟ آیا دمراش هم اهلِ پژوهش‌های دیمی و تفننی است یا می‌خواهد با طرح سؤال و بر اساس تجربهٔ پیشینیان نظریهٔ جدیدی مطرح کند ــ البته با عِلمِ به اینکه خود را در معرضِ انتقاد دیگران قرار خواهد داد؟

دمراش شاکلهٔ اساسی نظریهٔ ادبیات جهان خود را چنین تعریف می‌کند:

> به نظر من ادبیات جهان دربرگیرندهٔ آن آثار ادبی است که در فراسوی خاستگاه فرهنگی خود، چه به صورت ترجمه و چه به زبان اصلی، سیر و گردش می‌کنند (برای مدت‌های مدید ویرژیل در اروپا به زبان لاتین خوانده می‌شد). ادبیات جهان، در جامع‌ترین مفهوم خود،

---

[1] Claudio Guillén
[2] suggestive
[3] globalization

می‌تواند شامل هر اثری باشد که تا به حال از منزلگاه اصلی خود فراتر رفته است، اما توجه محتاطانهٔ گیلن به خوانندهٔ بالفعل[1] کاملاً بجاست: اثر ادبی آن‌گاه زندگی **مؤثری** به مثابهٔ ادبیات جهان دارد که، همیشه و همه جا، فعالانه در نظامی ادبی در فراسوی فرهنگ مبدأ خود حضور داشته باشد». [تأکید از نویسنده است] (همان ٤)

من معتقدم که ادبیات جهان مجموعه‌ای بی‌انتها و دست‌نیافتنی از آثار ادبی نیست، بلکه روشی در بررسیِ سیر و خواندن آثار ادبی است، روشی که هم در مطالعهٔ تک‌تک آثار به‌کار می‌آید و هم در مطالعهٔ مجموعهٔ آنها، روشی هم برای خواندن آثار فاخر کلاسیک و هم برای آثار تازه‌کشف‌شده. (همان ۵)

دمراش نیک می‌داند که حتی با در نظر گرفتن این شرط پیکرهٔ ادبیات جهان بس سترگ است. از طرف دیگر، این آثار از بافت‌های تاریخی، فرهنگی و ادبی متفاوتی نشئت گرفته‌اند که هنگام سفرِ اثر به خارج از مرزهای ملّی خود چندان برای خوانندهٔ خارجی آشنا نیست. خواننده‌ای که چنین دانش تخصصی را ندارد به احتمال زیاد ارزش‌های ادبی بومی خود را بر اثر ادبی خارجی تحمیل می‌کند؛ حتی تلاش‌های دقیق عالمانه در کاربست نظریه‌های نقد ادبی غرب برای خوانش آثار خارجی عمیقاً پرسش‌انگیز است[2] (همان ٤ـ۵).

دمراش به نکتهٔ اصلی بحث خود اشاره کرده و می‌گوید که ادبیات جهان نه مجموعه‌ای درهم و برهم و گسیخته از ادبیات‌های ملّی است و نه، آن‌طور که برخی گمان می‌کنند، مقوله‌ای تفننی و کم‌مایه (همان ٤). دمراش با تجربه‌ای که از گذشتگان دارد می‌داند که نظریه‌اش در معرضِ انواع بدفهمی‌هاست، لذا برای پرهیز از هرگونه انتقادِ مبتنی بر کج‌فهمی ــ و نه نقدِ علمی ــ نظر خود را در کتاب *ادبیات جهان چیست؟* بیشتر توضیح می‌دهد:

هدف این کتاب بررسی شیوهٔ گردش و سیر [آثار ادبی جهان] و تبیین بهترین روش‌های خواندنِ ادبیات جهان است. قبل از هر چیز باید بدانیم که هیچ‌گاه فقط یک مجموعهٔ معتبر از

---

[1] actual reader

[2] کاربستِ نظریه و نقد ادبی غربی در خوانش ادبیات بومی سایر ملل که از دههٔ هفتاد میلادی رایج شد هم‌اکنون مورد انتقاد بسیاری از صاحب‌نظران و منتقدان غربی و شرقی قرار گرفته است. اینان معتقدند که با معیارهای غربی نمی‌توان ارزیابی درستی از آثار ادبی بقیهٔ دنیا به عمل آورد. از نظر آنان این امر نوعی بازگشت به همان سنت دیرینهٔ اروپامحوری است که باز غرب در مرکز و دیگری در حاشیه قرار می‌گیرد. برخی دیگر بر این عقیده‌اند که بومی‌سازی این نظریه‌ها می‌تواند راهگشا باشد ــ مطلبی بحث‌انگیز و درخور تأمل.

ادبیات جهان وجود نداشته است، و بر همین اساس هرگز یک روش خواندن هم که مناسب همهٔ متون، یا حتی یک متن در تمام دوران، باشد وجود ندارد. (همان ۵)

اثر ادبی به دو صورت کلی در ادبیات جهان نمود پیدا می‌کند. به قول دمراش « ... بزرگ‌ترین حُسن یک اثر در این است که خوب معرفی و خوب خوانده شود و سخت صدمه‌پذیر خواهد بود آن‌گاه که دوستان خارجی تازه‌اش آن را بد دریافت و بد عرضه بدارند» (همان). اما اینجا سؤال اساسی‌تری مطرح می‌شود: اصولاً چه اثری را می‌توان جزو کانون ادبیات جهان برشمرد؟ آیا مجموعه آثار مشخص و ثابتی وجود دارند که شاکلهٔ اساسی ادبیات جهان را تشکیل می‌دهند؟ اثر باید دارای چه ویژگی‌هایی باشد تا بتواند به حلقهٔ ادبیات جهان بپیوندد و آن‌گاه که به این حلقه پیوست آیا برای همیشه در آن پایدار خواهد ماند؟ پاسخ دمراش به این سؤالاتْ ساده و، در عین حال، باریک‌بینانه و ژرف است.

از نظر دمراش اثری می‌تواند به ادبیات جهان بپیوندد که ویژگی‌های «ادبیات» و «جهان» هر دو در آن لحاظ شده باشد. این مطلب را چنین توضیح می‌دهد:

اثر ادبی از طریق فرایندی دوگانه وارد حیطهٔ ادبیات جهان می‌شود: اول اینکه آن را **به مثابهٔ** ادبیات پذیرفته و خوانده باشند [تأکید از نویسنده است]؛ دوم آنکه اثر از جایگاه اصیل فرهنگی و زبان‌شناختی خود عزیمت کند و در ساحتی وسیع‌تر سیر کند. اثری خاص ممکن است وارد حوزهٔ ادبیات جهان شود و بعد از مدتی از آن طرد شود اگر از آستانهٔ یکی از دو انتهای این محور، یعنی ادبی یا جهانی، عدول کند. اثری نامتعادل ممکن است بارها در زمان‌های متفاوت در طی قرون به ادبیات جهان وارد یا از آن خارج شود؛ در یک برههٔ زمانی خاص، ممکن است اثری برای برخی از خوانندگان جزو ادبیات جهان باشد و برای برخی دیگر نه، یا در خوانشی ادبیات جهان محسوب گردد و در خوانشی دیگر نه. افزون بر این، جابه‌جایی‌های اثری ادبی لزوماً بیانگر جلوه‌های درونی خودِ اثر نیست بلکه متأثر از پویایی پیچیدهٔ تغییر و تحولات فرهنگی است. آثار اندک‌شماری جایگاهی سریع و همیشگی در معیّت شاهکارهای ماندگار ادبیات جهان پیدا می‌کنند؛ اما اکثر آثار در طول زمان تغییر جا می‌دهند، حتی ممکن است در زمرهٔ «شاهکار»های ادبی درآیند یا بیرون روند ... . (همان ٦)

آنچه نظریهٔ ادبیات جهان دمراش را برجسته می‌سازد التفات ژرف‌نگرانهٔ او به تولّد دوبارهٔ اثر ادبی در بطنِ ادبیات جهان است. به بیان دقیق‌تر، از آن لحظه‌ای که اثری به حیطهٔ ادبیات جهان وارد می‌شود اثر جدیدی خلق می‌شود که زندگی و حال و هوای

جدیدی پیدا می‌کند و به راهی متفاوت با راه متن اصلی می‌رود. دمراش در کتابش چنین می‌نویسد:

> وقتی اثری وارد حیطهٔ ادبیات جهان می‌شود، فارغ از آنکه ناگزیر اصالت یا جوهرهٔ خود را از دست می‌دهد، از راه‌های مختلف بر غنای خود می‌افزاید. برای پی‌بردن به این نکته باید تغییرات و تحولات آن اثر را در اوضاع و شرایط خاص به دقت بررسی کرد، و به خاطر همین است که این کتاب به کندوکاو دربارهٔ مسائل مربوط به گردش و سیر اثر ادبی و ترجمهٔ آن می‌پردازد ... . برای شناخت کارکرد ادبیات جهان، ما بیشتر به پدیدارشناسی اثر هنری نیازمندیم تا هستی‌شناسی آن. اثر ادبی در خارج از موطن خود به هیئت متفاوتی **جلوه می‌نماید** [تأکید از نویسنده است]. (همان)

هزارویک شب نمونه‌ای است از اثری که به ادبیات جهان پیوسته و در ادبیات جهان زندگی دوباره‌ای یافته است. این داستان‌ها که اصل آنها به دست نیامده است ابتدا به زبان عربی ترجمه شد ــ و از آنجاست که غربی‌ها آن را *شب‌های عربی*[1] نامیدند ــ و سپس برای اولین بار توسط آنتوان گالان[2] به زبان فرانسه ترجمه شد. *هزارویک شب* در گردش و سیر خود در میان سایر ملل و زبان‌ها تغییر و تحولات بسیار می‌بیند: داستان‌هایی به آن افزوده و داستان‌هایی از آن حذف می‌گردد. به عقیدهٔ دمراش، ترجمه‌های اروپایی *هزارویک شب* تقریباً تمامی داستان‌های بومی و تاریخی آن را، مانند داستان «جعفر و سقوط برمکیان» که بسیار از نظر تاریخی به رخدادهای کتاب طبری شباهت دارد، نادیده می‌گیرند و بیشتر ترجیح می‌دهند که به حکایت‌های جهان‌شمول آن مانند حکایت‌های سندباد و علاءالدین بپردازند (همان ۱۳۷).

هزارویک شب یا به قولی *شب‌های عربی* که در زبان عربی آن را نیمه ادبیات به حساب می‌آوردند در ترجمه به زبان‌های اروپایی و گردش و سیر خود در جهان تبدیل به یک شاهکار ادبی جهان شد. «این نمونهٔ بارز از اثری است که صرفاً پس از سفر از منزلگاه اصلی خود، آن هم در قرن بیستم و بخشی تحت تأثیر پذیرش این اثر در غرب، نویسندگان عرب زبانی همچون نجیب محفوظ و آسیه

---

[1] *The Arabian Nights*
[2] Antoine Gallant

جبار بدان روی آوردند و فعالانه از آن در نوشته‌های خود الهام گرفتند» (همان ۱۳۸).

۷- انجامِ سخن

اندیشهٔ ادبیات جهان با گوته آغاز گردید و در طول چندین دهه صاحب‌نظران مختلف آن را تحلیل و نقد کردند. ادبیات جهان کماکان با دو سؤال جدی روبروست: «کدام ادبیات؟ جهانِ چه کسی؟» برای ادبیات نمی‌توان تعریفی ارائه کرد که مورد قبول همگان واقع شود. سنت‌های فرهنگی مختلف، ادیبان و اندیشمندان و فیلسوفان جهان هر یک تعریفی از ادبیات دارند. پس بهتر است همان تعریف دمراش را بپذیریم که ادبیات شامل آثاری است که آنها را **به مثابهٔ** ادبیات پذیرفته باشند. همین پرسش در مورد واژهٔ «جهان» نیز مطرح است. جهانِ چه کسی؟ هر جمعیتی برای خود جهانی قائل است. هر کسی جهان را از زاویهٔ دید خود می‌نگرد. پس در هر زمان دو جهان داریم: جهانِ ما و جهانِ همه‌شمول. این دو جهان رو در روی یکدیگر قرار می‌گیرند و اولی دومی را نقض می‌کند. جهانِ خود را در مرکزْ دیدن و نفی کردن جهان دیگران نه فقط با هم سازگاری ندارند بلکه یکدیگر را نفی و طرد می‌کنند. چارهٔ کار گذشتن از مرز خودْ و وارد شدن به جهانِ همه‌شمول است بدون آنکه لزوماً از جهان خودْ صرف‌نظر کنیم. به تعبیر دیگر، راه حل در گذار از جهان جغرافیایی به جهانِ معنوی و جهانِ ارزش‌های استوار و ماندگار است. ادبیات جهان دمراش تجسم ارزش‌های چنین جهانی است. تنها ادبیات است که ما را با دیگری آشنا می‌سازد و فاصله‌ها را می‌زداید. ادبیات جهان رویکرد جدیدی در ساحت همیشه پویای دانش ادبیات تطبیقی است و ادبیات تطبیقی پایان انزوای علوم انسانی است.

منابع

ولک، رنه. «بحران ادبیات تطبیقی.» ترجمهٔ سعید ارباب‌شیرانی. *ویژه‌نامهٔ ادبیات تطبیقی نامهٔ فرهنگستان*. ۲/۱ (پاییز ۱۳۸۹، پیاپی ۲): ۸۵ـ۹۸.

یوست، فرانسوا. «مفهوم ادبیات جهان.» ترجمهٔ علی‌رضا انوشیروانی. *فصلنامهٔ ادبیات تطبیقی*. ۵/۲ (بهار ۱۳۸۷): ۳۳ـ۴۸.

---. «فلسفه و نظریه‌ای جدید در ادبیات.» ترجمهٔ علی‌رضا انوشیروانی. *فصلنامهٔ ادبیات تطبیقی*. ۸/۲ (زمستان ۱۳۸۷): ۳۷ـ۵۶۸.

Aldridge, A. Owen. *The Reemergence of World Literature*. Newark: University of Delaware Press, 1986.

Damrosch, David, Natalie Melas and Mbongiseni Buthelezi, eds. *The Princeton Sourcebook in Comparative Literature: From the European Enlightenment to the Global Present.* Princeton and Oxford: Princeton University Press, 2009.

---."Rebirth of a Discipline: The Global Origins of Comparative Studies." *Comparative Critical Studies*. 3: 1-2 (2006): 99-112.

---. *What Is World Literature?*. Princeton and Oxford: Princeton University Press, 2003.

Guillén, Claudio. *The Challenge of Comparative Literature*. Trans. Cola Franzen. Cambridge, Massachusetts, and London, Uk, 1993.

Meltz de Lomnitz, Hugo. "Present Tasks of Comparative Literature." *Acta Comparationis Litteraum*. I (Jonuary 1877): 174-182 and II (October 1877): 307-15. Translated in Hans-Joachim Schulz and Phillip H. Rhein. *Comparative Literature: The Early Years. An Anthology of Essays*. Chapel Hill, N.C.: University of North Carolina Press, 1973: 56-62.

Pizer, John. *The Idea of World Literature: History and Pedagogical Practice*. Baton Rouge: Louisiana State University Press, 2006.

Strich, Fritz. *Goethe and World Literature*. Trans. C.A.M. Sym. London: Routledge & Kegan Paul Ltd., 1949.

پرتال جامع علوم انسانی